

• بیت •

از انقلاب زمانه، عجب مدار، که چرخ

ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد.

پیش از همه، قیا خان گنگ، بشرف بساط بوسی سرفراز آمد، و شهاب الدین احمد خان، باستصواب ماهم آنکه، هرکس را که باستان فلک نشان می آمد، فراخور حالت او بمنصب و جاگیر امیدوار میگردانیدند. چون خانخانان را، همیشه میل تجرد، و زیارت اماکن شریفه، در حریم خاطر میگذشت، تمام امرا و خوانین را، که از جدا نشده بودند، بر ما فی الضمیر خود آگاه ساخته، بخدمت آستان رفیع الارکان زخصت نمود. و بهادر خانرا، که از مالوه طلبیده بود، همراه این مردم فرستاده، خود چون به عزیمت زیارت حرمین شریفین، از آگره رو بجاذب ناگور نهاد. و چون به بیانه رسید، محمد امین دیوانه را، که آنجا محبوس بود، خلاص داده، بدرگاه فرستاد.

و چون خبر بیرون رفتن خانخانان، او دار الخلافت آگره بالور رسید، شهاب الدین احمد خان، و ماهم آنکه، در قفای ایشان، بعرض رسانیدند، که خانخانان بداعیه تسخیر پنجاب، از آگره بیرون آمده است. خلیفه الهی میر عبد الطیف را، نزد خانخانان فرستاده، پیغام دادند، که چون حسن نیت، و خلوص عقیدت تو بر ما ظاهر بود، مهمات ممالک را در قبضه اقتدار تو گذاشته، خود را بلوازم انبساط خاطر می پرداختیم. درینفلا، میخواستیم، که خود بسر انجام ملک پردازیم. مناسب آنست، که آنصاق الاخلاص، روی همت زیارت مکه معظمه، که همه وقت مطمح نظر او بوده، آورد. و از پرگفت هندوستان، آنقدر که خواهد، در وجه جاگیر او مقرر گردد، تا گماشتهای او محصول آن پرگفت را، باو میرسانیده باشند.

چون میر عبد الطیف بخانخانان رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسمع قبول شنیده، از میوات متوجه ناگور گشت؛ و امرا را رخصت نمود. و غیر از ولی بیگ ذوالقدر، و پسران او، حسین قلی بیگ، و اسمعیل قلی بیگ، که خویشان او بودند، و شاه قلی محرم و حسین خان خواهیوزاده و داماد مهدی قلم خان، از مردم اعیان کسی دیگر همراه او نبود. چون بفاگور رسید، علم و نفایه، و سایر اسباب امارت، از خود جدا ساخته، مصحوب حسین قلی بیگ، بدرگاه معلی فرستاد. درین اثنا، حضرت خلیفه الهی تعزیمت پنجاب از دهلی بر آمده، در پرگنه جهنجر رسیده بودند، که حسین قلی بیگ در پرگنه مدکور شرف ملازمت دریافت. در آن مردم، شاه ابوالمعالی سواره خواست که حضرت را دریابد؛ برخاطر اشرف گران نموده، او را مقید ساخته، بشهاب الدین احمد خان سپردند. و آمدن حسین قلی بیگ و آوردن اسباب امارت، پسندیده افتاد. و همدرین ایام، پیر محمد خان شروانی، که خانخانان او را اخراج نموده، بمکه معظمه فرستاده بود، و او در گجرات، انتظار موسم میکشید، از شنیدن برهمزدگی معامله خانخانان، تا عجزیل هرچه تمامتر خود را بدرگاه معلی رسانید؛ و بمراهم پادشاهانه سرفراز آمد. و بخطاب ناصرالملکی امتیاز داده، علم و نفایه لطف نموده. با جمعی شایگان خانخانان تعیین فرمودند؛ که او را بمبالغه بجای مکه روان سازد. و بعد از آنکه، پیر محمد خان بجای خانخانان روان شد، زیارت عالی، بدلهی مراجعت فرموده، فرمان طلب بقاء مضمخ خان، که در کابل بود شرف صدور یافت.

چون زای مالدیور راجه جوددیور، از زوی غلبه و استیلا در سر راه گجرات بود، و نسبت به بدام خان، دراج داشت، خان را از ملاحظه او توفف افتاده، و از ناگور کوچ کرده، به پرگنه بیکانیر رسید. رای کلیانمل،

و پسر او رای سنگه، از زمینداران آن نواحی بودند. بقدم اخلاص پیش آمده، لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیدند. بعد از آنکه، چند روز خانخانان دران منزل از کوفت راه بر آسود، خبر تعیین پیر محمد خان بتعاقب او استماع نموده، بغایت مایوس و آزردۀ خاطر گردید. درینوقت، جمعی از مردم فتنه انگیز فرصت یافته باغوا پیش آمده، خانخانان را از راه برده، قرار مخالفت دادند، و خانخانان از آنجا، رو بجانب پنجاب آورد. چون بقلعۀ تبرهنده، که جاگیر شیر محمد دیوانه، که نوکر قدیم خانخانان و رعایت کرده او بود رسید، خانخانان از روی اعتمادی که بار داشت، خلف صدق خود، میرزا خان را، که در سن سه سالگی بود، و امروز، بخطاب خانخانانی، و سپه سالاری، سرفراز ست، با عیال و اموال آنجا گذاشته، پیشتر روان شد. شیر محمد تمامی اسباب و اموال را، متصرف گشته، انواع اهدانت بمتعلقان خان رسانید، و خانخانان، در برگنۀ دیدالپور بود، که اینخبر رسید. خواجه مظفر علی تربتی دیوان خود را، که در آخر مظفر خان شده بود، با درویش محمد اوزبک، بدلاسی و استمالت او فرستاد. شیر محمد خواجه مظفر علی را، گرفته منقید ساخته، بدرگاه سلاطین پناه فرستاد. خان حیران و متفکر بجالندهر روان شد.

و چون خبر روان شدن خانخانان، بجانب پنجاب بمسامع علیه رسید، شمس الدین محمد خان آنکه را، با پسر او یوسف محمد خان، و حسن خان قرابت شهاب الدین احمد خان، و سائر امرا بصوب پنجاب تعیین فرمودند. چون افواج قاهره بقصبه دکدار، و از آنجا بپرگنۀ کونار رسید، سر راه خانخانان را گرفتند؛ خانخانان چون غیر از جنگ چاره ندید، بضرورت ترتیب صفوف داده، روی بمقابلۀ افواج قاهره آورد، و از طرفین، معرکه قتال گرم گشت؛ و در آخر، خانخانان هزیمت یافته، بطرف

کوهستان سواک رفت . و ولی بیگ ، با پسر خود اسمعیل قلی بیگ ، که امروز در زمره امرا انتظام دارد ، و احمد بیگ ، و یعقوب بیگ همدانی ، و سایر برادران گرفتار آمده ، غنائم بیحساب بدست عساکر منصور افتاد . و این فتح ، در سال پنجم الهی ، موافق سنه سبع و ستین و تسمانه بود .

بعد از آنکه ، شمس الدین محمد خان آنکه متوجه پنجاب گردید ، حضرت خلیفه الهی ، خواجه عبدالمجید هروی را ، که در سلک وزرا منتظم بود بخطاب امفغانی امتیاز بخشیده ، بحکومت دهای گذاشته ، خود بدولت و اقبال ، دویم ذی القعدة سنه سبع و ستین و تسمانه ، متوجه پنجاب گردیدند . و حسین قلی بیگ ، پسر ولی بیگ ذوالقدر را ، بفارمصلحت بآصف خان سپرده ، فرمودند که او میانه نگاهداشته ، گزندی نرساند . و چون بقصبه لودیانه رسیدند ، منعم خان ، که حسب الحکم از کابل روان شده بود ، با مقیم خان ، خواهرزاده تودی بیگ خان ، و امرای دیگر ، دران منزل ، بشرف خاکبوس سرفراز آمده ، منعم خان بمنصب وکالت ، و خطاب خانخانان ، ممتاز گشت ؛ و امرای دیگر نیز ، فواخور احوال خود ، بمواحم و الطاف ، سرفراز گشتند . و همدرین منزل ، خبر فتحی که بدست شمس الدین محمد خان واقع شده بود ، رسید ؛ و جماعت که دران جنگ ، اسیر گشته بودند ، مقید و مغلول ، در نظر آورده ، بزندان سپردند . و ازان جماعت ، ولی بیگ که زخمهای کبری داشت ، در زندان در گذشت ، سر او را جدا کرده ، بدلهی فرستادند .

و روایات اعلی ، بتعبیر خانخانان ، بطرف سواک ، حرکت نموده ، چون بنواحی تلوار ، که از جمله کوه سواک ، و محل بودن راجه گویند چند ست ، و خانخانان آنجا تعصن بسته بود ، رسیده ؛ جمعی از

دلوران نامی، پیشدستی نموده، بکوهستان در آمدند؛ و با مردمی که باهنگ جنگ بر آمده بودند محاربه نموده، اکثر ایشان را بر خاک مذلت انداختند. و سلطان حسین جلایر، دران معرکه، بدرجه شهادت رسید. و چون سر او را بریده، پیش خانخانان بردند، خان از کمال رقت قلب، گریسته گفت: که این عمر و زندگی من، گرامی آن نمیکند که بتقریب من، اینطور مردم کشته شوند. و فی الحال از روی تاسف و حسرت جمال خان نام غلام خود، را بدرگاه فرستاده، معروضداشت؛ که من از کردهای خود، که آنهم باختیار من نبود، کمال ندامت و تاسف دارم. اگر عنایات و الطاف حضرت، شامل حال بنده گشته، پرده اغماض بر زلات کمینه انداخته، در مقام عفو آیند؛ روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده، بشرف خدمت سرافراز آید. چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید، و حقوق خدمات قدیم، در ساحت ضمیر حق پذیر جولان کردن گرفت، حکم اشرف بصدور پیوست؛ که مولانا عبد الله سلطان پوری، که بخطاب مخدوم الملکی، سرفراز بود، با بعضی از مقربان درگاه، نزد خانخانان رفته، خاطر او را بمواعید بادشاهانه، مطمئن گردانیده، بدرگاه عالم پناه آورند. چون نزدیک بارو رسیدند، بحکم و فرمان عالی تمام امراء و خوانین، باستقبال رفته، خانخانان را باحترام تمام، بارو آوردند. و خانخانان روی مسکنت، بر زمین نیاز نهاده استعفای تقصیرات خود نمود؛ و حضرت خلیفه الهی بمراحم خسروانه نوازش فرموده، بخلعت خاص اختصاص دادند. بعد از دو روز، رخصت حرمین شریفین ارزانی داشتند.

اردوی ظفرقرین را بدهلی روان ساخته، خود شکار کنان، متوجه حصار فیروزه گردیدند. خانخانان با توابع راه گجرات پیش گرفته، روان

شده، چون بنده پتن گجرات رسید، و چند روز، درانجا مقام نموده، اکثر اوقات را بسیر میکردانید، روزی بکولابی، که در ظاهر پتن واقع ست، و بسلسلنگ اشتهار دارد، و سهس بزبان هندی، هزار را گویند؛ و انگ بتخانه را نامند؛ چون یکهزار بتخانه بر دور این حوض بود، باین نام شهرت گرفت. القصة خانخانان رفتہ، بکشتی نشسته، سیر میکرد. و چون فرود آمده، بمنزله متوجه میشد، مبارک خان نام افغان فوجانی، که پدر او در یکی از جنگها، بدست مغولان بقتل رسیده بود، انتقام خیال کرده، بملاقات خان آمده، در وقت مصافحه، خان را بخنجر هلاک ساخت، و شهید شد. محمد بیرام تاریخ شهادت آن پاک نهاد شد. و جمعی از او دانش، اردوی خانخانان را تاراج کردند. و محمد امین دیوانه، و دانا زبیر، و چندی از خواجه سرايان، میرزا عبد الرحیم وکد ارجمند خانخانان را، که سن عمرش بچهار سالگی نرسیده بود، و امروز بخطاب خانخانانی سرفرازست، ازان مهلت بر آورده، باحمدآباد رسانیدند. و ازانجا، میرزا عبد الرحیم را برداشته، روزی امید بدرگاه جهان پناه آوردند، و بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیده، بمراحم خسروانه ممتاز گشت. و روز بروز منظور نظر شفقت ایزد بواسطه خدمات پسندیده، که ازو بظهور میرسید، میشد. و کار او بترفی بود، و تا بخطاب خانخانانی رسید. و این خصوصیات، درمحل خود، مذکور ست.

و بانجمله، بعد از رفتن بیرام خان بجاذب گجرات؛ حضرت خلیفه الهی، بعزم شکار، متوجه حصه فیروزه گردیدند. لشکر را حکم شد، که از راه راست، بجاذب دهلی روان شود. و تا چند فلاوه روز، که بزبان هندی چینه گویند شکار کرده، در چهارم ربیع الاول، سده ثمان و ستین و تسعمانه، بدلهی نزول اجلال فرمودند. و چند روز، انجا بلوازم فساط و انبساط

پرداخته، دویم ربیع الثانی، عذرا عزیمت، بدار الخلافت آگره، معطوف فرمودند. و بکشتی نشسته، در دوازدهم ربیع الثانی، بدار الخلافت آگره رسیدند *

ذکر وقائع سال ششم الهی

ابتدای اینسال، روز یکشنبه، بیست و چهار، جمادی الاخر، سنه ثمان و ستین و تسعمائة بود. درین سال، کد خدائی محمد باقی خان، پسر ماهم آنکه، که کیفیت قرب آن مخدیره، در اوراق سابق بتحریر پیوست، واقع شد. و حضرت با استدعای او، در منزل او، رفته بزم بادشاهانه ترتیب فرموده، چند روز بلوازم عیش و عشرت پرداختند *

ذکر فرستادن ادهم خان بسارنگ پور و فتح ولایت مالوه

در زمان شیر خان سوز، ولایت مذکور بسجاج خن، که از خاصه خیلان او بود تعلق داشت. و بعد از وفات او، به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود، و درینولا، بمسامع علیه رسیده، که باز بهادر حاکم مالوه، همواره بلوازم ملاحی اشتغال مینمایند، و خبری از ملک ندارند، و ازین جهت، دست اهل ظلم و جور، بر فقرا و شکستگان دراز گشته، و اکثر رعایا، و بیستری از برایا از دست ظلم او بجان رسیده اند. غیرت سلطنت مقتضی آن گردید، که ولایت مالوه نیز، در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده، مهبط امن و امان گردد. بنابراین، ادهم خن، و پیر محمد خان، و صادق خان، و فیاض خان گنگ، و عبد الله خان اوزبک، و شاه محمد خن قندهاری و دیگر امرا، بتسخیر آنولایت، تعیین یافته، روزی اقتدار، بآن دیار آورده، کوچ کوچ

دوران شدند. چون بده کروهی سارنگ پور، که وسط آن بلادست، رسیدند، باز بهادر، که در آن شهر میبود، از خواب غفلت بیدار گشته، در دو کروهی سارنگ پور آمده، قلعه ساخته، نشست.

و این باز بهادر، در فن سرود، و افسام نغمه هندی، بی نظیر وقت خود بود. اکثر اوقات او بصحبت لولیان و پاتر بازی، و سائر ملامی میکند. چون لشکر فیروزی اثر، بده کروهی سارنگ پور رسید، ادلم خان، محمد صادق خان، و عبد الله خان اوزبک، و قیا خان گنگ، و شاه محمد خان، و چندی دیگر از امرا را، بطریق قراولی فرستاد، که بر دور قلعه، که باز بهادر بر گرد لشکر خود کرده بود، سیر کرده، نومی سازند که او از قلعه بیرون آید. افواج فیروزی نشان، توپ توپ باطراف قلعه باز بهادر آمدند. باز بهادر ترتیب افواج نموده، بجنگ شتافت، و امراء افغان، که از آزردن خاطر بودند، راه فرار پیش گرفتند. و باز بهادر گریخته بدر رفت. و روپ متی نام، حرم دوستدار او، که بدام او شعر میگفت، با دیگر حرمها، و خزانه، بدست افتاد. در وقت هربه ب. خواجه سوامی باز بهادر، روپ متی را، بزخم شمشیر مجروح ساخت. و بدست بیگانه یافتند. چون ادلم خان روپ متی را طلب داشت، روپ متی از نیرت زهر خورده هلاک شد.

ادلم خان حقیقت فتح را، نوشته بزرگه عرضداشت نمود. تمام حرمها و پانوران و لولیان باز بهادر را، پیش خود نگاهداشته، پاره فیلان را، همراه صادق خان بزرگه فرستاد، و حضرت خلیفه الهی را از نگاهداشتن حرمها، و دیگر غذایم، بر خاطر خاطر گران آمده، مصلحت ملک افتضالی آن نمود، که بصورت مألوه نهضت نموده آید. بنابراین، بتاریخ بیست و یکم شعبان، سنه ثمان و ستین و تسعمائة، از دارالخلافه اگریه

بطرف مالوه نهضت واقع شد. چون بحوالی قلعه گاگرون، از قلاع مالوه، که بمنابت و ارتفاع مشهور است، رسیدند؛ حکم جهان مطاع بتسخیر آن قلعه بصدر پیدوست. کوتوال آن قلعه، از روی عجز، بدرگاه جهان پناه شتافته، کلید قلعه را پیشکش آورد. و این انقیاد از مستحسن افتاد. و بطریق ایلغار، تمام شب رانده، وقت صبح، بحدود سارنگ پور رسیدند. ادهم خان، که بقصد قلعه گاگرون بر آمده بود، در سه گروهی سارنگ پور، بشرف خاکبوس سرافراز آمده، بمراحم بادشاهانه ممتاز گردید. و از آنجا، سوار شده، در شهر منزل ادهم خان را، بمنزل اقدس با علی علیین رسانیدند. ادهم خان، آنچه از غنائم بدست آورده بود، از نظر گذرانیده، بعضی را، در مقام نگاه داشتن شد؛ ماهم آنکه، که والده او بود، او را بسخن نگذاشت، تا آنچه بود بنظر انور گذارنید. حضرت خلیفه الهی، چند روز بلوازم اینساط پرداخته، عنان عزیمت بجانب دارالخلافه آگره معطوف داشتند. و در همین منزل، پیر محمد خان شروانی، و دیگر امرا، که در محال ولایت مالوه متفرق بودند، بملازمت رسیدند. و بخلعت و اسب ممتاز گشته، باز بمحال جاگیرهای خود مرخص شدند.

و آنحضرت، چون بحدود قصبه نور رسیدند، شیری که از مهابت آن، زهره هز بران آب شدی، از جنگل نمودار شد. آن حضرت تنها بنفس نفیس، رو بآن سبع آورده، او را بیک ضرب تیغ، بر زمین انداختند؛ و بچهای آن شیر را، جوانان دیگر، بضر تیغ و سنان کشتند.

و محمد اصغر میر منشی، را که از سادات عرب شاهی، بحسن خط و انشاء ممتاز بود، و در خدمت حضرت جدت آشیانی خطاب میر منشی داشت، بخطاب اشرف خانی اختصاص دادند. و بتاریخ بیست

و نهم، رمضان نهمصد و شصت و هشت، دارالخلافه آگره محل نزول سوادق عزت گردید.

چون عدای افغان، بدست پسر محمد خان بنگالی، که از امرای سلیم خان افغان بود بقتل رسید؛ پسر او شیر خان نام، در قلعه چنار برمسند حکومت ممکن جست. با جمعیت ابنوه، در بتسخیر جونپور نهاد. چون خان زمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد. امرائیکه جاگیردار آنحدود بودند، بکومک خانزمان معور شدند. ابراهیم خان اوزبک، و معینون خان قانشال، و شاهم خان جلایر و کمال خان کپور، و جمعی دیگر از ملازمان درگاه، بعلی قلی خان پیوستند. و افغانان از آب گذشته، جنگ انداختند. خان زمان داد مردانگی داده، لشکر افغانان را برهم زده، هریمت داده، حقیقت فتح عرضداشت نموده، بدرگاه معلی فرستاد.

و چون از بعضی حرکات خان زمان، مردم عالم را گمان طغیان و سرکشی میشد، بطریق سیر و شکار، در آخر این سال رایات عالیات، بصورت جونپور در حرکت آمد. چون بحوالی کاپی اتفاق نزول افتاد، عبد الله خان اوزبک، که کاپی بجاگیر او مقرب بود، استدعا نمود، که منزل او بندرم مسرت اروم بزدگن حضرت، مشرف شود. التماس او در معرض قبول افتاد؛ و منزل او را رشک فرانس ساختند. عبد الله خان در مقام خدمت ایستاده، پوشکشها گدرا نیده، بقبول سرافراز گشت. چون بلده کوزه محل نزول اجلال گردید، علی قلی خان خان زمان، و برادرش بهادر خان، از جونپور، که جاگیر ایشان بود، بیلغار خود را رسانیده، شرف پائیدوس دریافتند. و پوشکشهای لائق، و فیلهای خوب گدرا نیدند. و چون آثار حسن اخلاص، و بندگانگی، از

ایشان ظاهر شد، باسپ و خلعت خاص سرافرازی بخشیده، ایشانرا بجایگیرهای خود رخصت کرده، مراجعت نمودند. و هفدهم ذیحجه، ششم سال الهی، موافق سنه ثمان و ستین تسعمائة، در آگره نزول اجلال واقع شد.

شمس الدین محمد خان آنکه، که خطاب خان عضمی داشت، و حکومت پنجاب بدو مفوض بود، درین ایام در دارالخلافه آگره آمده، بشرف خاکبوس سرافراز شد؛ و مهمات ممالک بعهد او مقرر گشت. همدرین ایام، ادلم خان بموجب فرمان جهانمطاع، از مالوه بدارالخلافه آگره آمده، بشرف ملازمت امتیاز یافت.

و بتاریخ هشتم، جمادی الاول، سنه تسع و ستین و تسعمائة، بعزم زیارت مرقد منور قطب الاولیاء خواجه معین الدین چشتی، قدس سره روان شدند. چون بقصبه سائبر رسیدند، راجه بهار مل، که از راجهای نامدار آن نواحی بود، با پسر خود بهکوانداس، از کمال ارادت، و صدق اخلاص، بشرف ملازمت رسیده، بانواع مراحم، و الطاف خسروانه، امتیاز یافت. و دختر او، که مخدره عصمت بود، بازواج آنحضرت امتیاز یافته، در سلک ازدواج محترمه منتظم گردید. و اعلام ظفر انجام باجمیر رسیده، ساکنان آن بقعه شریفه را، بصلات، و صدقه، و وظیفه، و ادرار، بهره‌ور گردانیدند. و میرزا شرف الدین حسین که در سرکار اجمیر جایگزین داشت، بملازمت رسیده، بمراحم شاهنشاهی مباحی گشت. و آنحضرت میرزا شرف الدین حسین را، با چندی از امرای آنصوبه، به تسخیر قلعه میرتهه، که در بیست کوهی اجمیر است، و در تصرف جیمل بود، تعیین فرموده، خود بسعدت بطریق ایلغار، در شبان روزی یکصد و بیست کوه راه طی فرموده، باگره تشریف آوردند.

ذکر وقائع سال هفتم الهی

ابتدای این سال، روز سه شنبه، هفتم رجب، سنه تسع و ستین و تسعمانه بود. در ابتدای این سال، میرزا شرف الدین حسین قلعه میرتهه، را با اتفاق شاه بدایح خان، و پسرش عبدالمطلب خان، و محمد حسین شیخ، و بعضی امرا محاصره نمود. و از طرفین کوششها واقع شده، آخر مصالحه بران شد، که اهل قلعه تمام اسباب و جهات را گذاشته، ناسپ و فمچی بدر روند. وقتی که، عساکر منصوره از سر راه ایشان برخاست، جیمیل با مردم خود، بدر رفت. و دیو داس راجپوت از روی جهل، تمام اشیاء را که در قلعه بود آتش زده، با جمعی از راجپوتان بدر آمده، از پیش امواج فائده بگذشت. میرزا شرف الدین حسین و امرا از عقب دیو داس در آمده، تا رسیدند. و او نیز برگشته بریشان تاخت، و کس بسیار از سپاهیان، بدرجه شهادت رسیدند. و قریب دو رست کس از راجپوتان نماند، در معرکه افتادند و دیو داس نیز از اسب خطا شده چون بر زمین آمد، جمعی سر او رسیده پاره اش کردند. و قلعه میرتهه در تصرف دولتمخواهان در آمد.

و همدرین ایام، پدر محمد خان که بعد از آمدن ادیم خان، حکومت مالوه داشت، اسکر مالوه را جمع ساخته، عزیمت تسخیر ولایت اسپر، و برهانپور نموده، بیجاگزه را، که از معظم فلاح آنولایت است، محاصره نموده، فهوراً و جبراً بکشاد. و تمام سپاهیان آنجا را، از تیغ گذرانیده، بولایت اسپر، که بخاندیش اشتهار دارد، در آمد. چون از آب فریده گذشت، اکثر فصبات، و فریات آنحدود را بقتل و غارت بر باد داده، بشهر برهانپور رسید. و آن شهر را نیز بغلبه گرفته، حکم بقتل عام فرمود. از علما و سادات بسیار کس را، بحضور خود فرمود، تا گردن زدند.

حاکم اسیر و برهانپور، و باز بهادر، که از مالوه گریخته، دران فواحي مي گشت، باتفاق يکديگر، و کل زمين داران انجا، بر سر پير محمد خان هجوم آوردند. پير محمد خان قاب نياورده، بجانب مندو برگشت. چون بکنار آتب فریده رسيد، او و سائر امراء همچنان خود را در آب زدند. اتفاقاً قطار شتری، نزديک پير محمد خان رسیده، براسپش خود را زد؛ از اسب جدا شده، در آب افتاد، بمکافات اعمال خود رسيد.

خون ناحق مکن، چو يابی دست، کز مکافات آن نشاید رست. بقيه امراء که بمالوه رسيدند، نگاهداشت آنولایت از حيز اقتدار خود بيرون ديده، رو بدرگاه عالم پناه آوردند. باز بهادر از عقب رسیده، مالوه را تصرف شد. و امرايکه ببحکم مالوه را گذاشته آمده بودند، چندگاه محبوس ماندند. بعد از آن، عبد الله خان اوزبک را، جهت تدارک اين خلل نامزد فرموده، معين الدين احمد خان، فرنگخودی را با خوانين ديگر، نکرمک او تعيين فرمودند. و در او آخر سده تسع و ستعين و تسعمائة، عبد الله خان با سائر امراء، چون بحوالی مالوه رسيدند، باز بهادر طاقت مقاومت نياورده، راه هزيمت پيش گرفت. و بعضی جوانان کار کرده، از عقب او در آمده، جمعی کثير از مردم او را بقتل رسانيدند. باز بهادر، چندگاه در حمايت رانا لوديسنگه، که از کنار راجهای ولايت سازواز ست گذرانيد؛ و مدتی در گجرات سربرده، در آخر رومی نياز بدرگاه عالم پناه آورده، از حوادث ايام پناه جست. و عبد الله خان در شهر مندو قرار گرفت؛ و امرای ديگر نيز بجاکير خود رفتند؛ و معين خان بعد ترتيب و تنظيم مهمات ولايت، رومی بدرگاه عرش اشتباه آورد.

چون رابطه اتحاد و وداد درمیان حضرت جنت آشياني و شاه طهماسب صفوی، استحکام تمام داشت؛ بعد از رحلت جنت آشيانی

که مسند سلطنت و ازایک ایالت بوجود باجود حضرت خلیفه الهی
زیب و زینت گرفت، شاه طهماسب خواست، که رابطه قدیم را مجدداً
استحکام دهد، بنابراین سید بیگ بن معصوم بیگ را، که عمزاده شاه
بود و او را بزبان عاطفت، عمو اوغلی خطاب می فرمود، به عنوان رسالت
با تحف و هدایای بسیار، بدرگاه گیتی پناه فرستاد، چون سید بیگ بظاهر
دار الخلافت اکره رسید، بعضی خوانین عظام را باستقبال او فرستاده،
با احترام تمام آوردند. و بار مبلغ هفت لکه تنگه انعام مرحمت شد، و دو
ماه در دار الخلافت اکره توقف نمود؛ و بانعام اسپ و خلعت خاص
سرفراز گشته، با تحف و هدایای هندوستانی، رخصت مراجعت یافت.

ذکر وقائع سال هشتم الهی

ابتدای اینسال، روز چهار شنبه هژدهم رجب، سنه سبعین و تسعمائه
بود. قضیه که در مدد این سال بوقوع آمد این بود، که ادهم خان
کوکلانش، پسر ماهم آنکه که در ندرت فرین خود نداشت، از روی غرور جوانی،
و غلبه جاه و مال، مانعواهی شهاب الدین احمد خان، و منعم خان خانخانان،
و چندی دیگر فصد خان انظم، که وکیل السلطنت بود، نموده، در سر
دیوان، او را بقتل رسانید. و از بس که، غرور و نخوت، و اعتماد، بر عنایت
حضرت داشت، بر در حرم از سانگه ماند. حضرت از درون حرم، شمشیر
بدست، بیرون آمدند. و می الحال او را، دست و پا بسته، از بام انداخته
بسیاست رسانیدند. و این قضیه، عذاب روز دوشنبه، دوازدهم رمضان، سنه
سبعین و تسعمائه دست داد. جمعی که درین فساد کوشیده بودند، از وهم
سیاست هر کس خود را بگوشه کشیده؛ از انجمله، منعم خان، و قاسم
خان میربهر از آب جون گذشته؛ پل را ویران ساختند، و شهاب الدین

احمد خان فیضا پوری، نیز متوازی گشت. و حضرت بادشاه، در باز آورد خاطر ماهم آنکه، و پسران خان اعظم مبالغه فرموده بلوازم توقیر و تعظیم ایشان پرداختند. و ماهم آنکه از غصه و اندوه پسر خود، بیمار گشته، بعد از چهل روز، رخت اقامت بسرای آخرت کشید. وفات او در ماه شوال این سال بود. روز دوم اشرف خان میر منشی را، حکم شد که منعم خان، و شهاب الدین احمد خان، و قاسم خان را، استمالت داده، بخدمت حاضر ساخت. و چون منعم خان بخود نقش بسته بود، که بعد از انعدام ادھم خان، و خان اعظم، غیر از و دیگری را در مهمات مملکت دخیلی نخواهد بود، در این بفرع نیامد، و چون واهمه ابقاع فتنه مذکور، بر خاطر منعم خان مرکوز گشته بود، با آنکه بخطات خانخانی، و منصب وکالت، و اتالیقی امتیاز یافته بود، در شبی فرصت یافته، باتفاق قاسم خان میر بحر از آگره رو بکابل نهاد. چون به برگنه سروت، میان دو آب، که بجایگیر میر محمود منشی مقرر بود رسیدند، قاسم علی نام سیستانی از نوکران میر محمود، که شقدار آن برگنه بود، از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد، که از درگاه گریخته میروند، با جمعی از اوباش قصبه، که همراه بودند، بر سر ایشان رفته هر دو را دستگیر ساخته، بدرگاه عالم پناه فرستاد. حضرت خلیفه الهی از گناه ایشان انماض فرموده، باز بدستور سابق، در مهمات مدخل دادند.

ذکر احوال طبقه ککهران و تسخیر

ولایت ایشان

از گذر آب سند که به نیلاب مشهور است، تا دامن کوهستان سوانک، و تا حد کشمیر، تمام اینعرصه، همه وقت، در تصرف ککهران بوده است.

اگرچه طوائف دیگر، مانند کهنری، و جانوهیه و جریپه و بهوکمال و جت و ماریه و منکرال، نیز متوطن این عرصه اند؛ اما مطیع و منقاد کهران می باشند. و از اوائل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه تا الان، همه وقت اینطوائف خود را در دولت خواهی این دودمان رفیع النان، معاف نداشته، در سلک جانسپاران منظم بوده اند، بتخصیص سارنگ سلطان، که در قدم اخلاص، و جانسپاری از همه درپیش بود؛ تا وقتیکه شیرخان افغان، در ممالک هندوستان، تسلط عظیم بهم رسانید، و خواست، که ایشانرا در بقعه اطاعت، خود کشد؛ و بهیچ وجه، این اراده از پیش نرفت؛ و بعد از منقبت بسیار، سارنگ سلطان را بدست آورده، فرمود، تا پوست او کزده، پسر او کمالخان را، در گوالیار محبوس ساختند؛ و بعد از سارنگ، برادرش ادم سردار این طائفه شد. او نیز طریقه اخلاص ایندودمانرا مرعیداشته، باافغانان در مقام خلاف میدود. چون شیرخان در گذشت، و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر، اکثر ولایت کهرآفرای بتاراج و غارت داده در تخریب و انهدام آنطائفه مبالغه نمود. نوبتی در مقام سیاست بندیان گوالیار آمده، فرمان داد؛ که تمام این بندیان را، در خانه در آورده، آنخانه را پر از داری تغذگ کنند، و آتش زنند. آنچه آن کردند. همه آن بندیان در هوا پریده، عضوهای ایشان هم جدا گشت الا کمال خان، که در گوشه خانه، بصیانت الهی محفوظ ماند. چون این فزیه بسمع سلیم خان رسید، کمال خان را از بند خلاص داده، سوگند داد؛ که من بعد در مقام خلاف نباشد؛ و در مقام تربیت او شده، او را باتفاق حاکم پنجاب، به تسخیر ولایت کهران تعیین فرمود.

بعد از آنکه عرصه هند بعز خلافت حضرت اعلی زینت گرفت کمال خان، بدستور آبا و اجداد بقعه اطاعت در گردن انداخته، در مقام

خدمتگاری آمده، مشمول الطاف بادشاهانه گردید، و پرگنه هنسوه و فتوحپور
و غیره، از سرکار کتّه مانگ پور، در وجه جاگیر او قرار یافت. و آنجا میبود، تا
زمانی، که شیرخان پسر سلیم خان، بتسخیر آن نواحی، بر سر علی قلی
خان زامن آمد. کمال خان، که حسب الحکم، بکومک علی قلی خان زامن
تعیین یافته بود، دران لشکر چندان جلالت و مردانگی نمود، که حکم
جهانمطاع صادر شد؛ که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید، در معرض
قبول خواهد افتاد. کمال خان حب الوطن را مرعی داشته، التماس
ولایت پدر نمود.

فرمان عالی بنفاد پیوست، که از ولایت کهکیران آنچه در تصرف
سلطان سازنگ بود، و الحال در قبض و تصرف آدم خان است، نصف
این بکمال خان، و نصف دیگر بآدم خان تعلق داشته باشد. و فرامین بنام
امرای پنجاب، بمیر محمد خان، که بخان کلان مشهور بود، و قطب
الدین محمد خان، و دیگران صادر شد، که اگر آدم خان، در پنجاب ضایقه
نماید، تمام آن ولایت را، از دست تسلط او کشیده، بکمال خان سپرده،
سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش نهند. چون امرای مذکور، آدم را
از مضمون فرمان اعلام دادند، او و پسرش لشکری، سر از فرمان پیچیده،
باین راغی نشدند. افواج قاهره در ولایت کهکیران در آمده، در تسخیر آن
ولایت کوششها نمودند. آدم و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده، جنگ
عظیم کردند. آخر شکست بر کهکیران افتاده، آدم دستگیر شد، و پسرش
لشکری بجانب کشمیر بدر رفت؛ و بعد از چندگاه، او نیز دستگیر گردید،
و تمام ولایت کهکیران، در تصرف اولیای دولت در آمد. امرای مذکور،
تمام آنولایت را، بتصرف کمال خان وا گذاشته، آدم و پسرش را حواله
او نموده، هر کس متوجه محال جاگیر خود گشتند، کمال خان لشکری را

گشته، آدم را پیش خود نگاه میداشت، تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی در گذشت.

ذکر توجه منعم خان بکابل .

وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت، حیدر محمد خان اخته بیگی را، بحکومت کابل نصب نموده بود. چون خبر بد معاشی او بمردم کابل بمنعم خان رسید، او را معزول ساخته، پسر خود غنی خان را، بجای او نصب کرد، و برادرزاده خود، ابو الفتح بیگ، ولد فضایل بیگ را که همراه بود، نیز بکابل فرستاد. تا در مهمات آنجا، محمد غنی خان باشد. بعد از چندگاه مردم کابل و والده میرزا محمد حکیم، ماه چوچک بیگم، از اوضاع ناپسندیده غنی خان بجان آمده، غنی خانرا از کابل بر آورده، فضائل بیگ و ابو الفتح بیگ را بقتل رسانیده، مهمات کابل را، باتفاق شاه وای انکه از پیش خود گرفت. و از غنی خان اعمال نالایق بسیار بظهور آمدن گرفت؛ از جمله تولک خان قولچین، را که از قدماء خدمتگاران این دودمان بود، بیجهت گرفته، در حبس نگاه میداشت. بعد چندگاه مردم درمیان آمده تولک خان را خلاص کردند. تولک خان، بموضع ماما خاتون که جاگیر او بود رفته، انتظار فرصت میکشید. اتفاقاً قافله بلخ بچهار یکران فرود آمده بود، و غنی خان جریده، بامتقبال آن قافله رفت. تولک خان جمعی از نوکران و خویشان خود را بکجا کرده نیم شب برسم ایلغار آنجا رسیده، غنی خان را گرفته و در زنجیر کرده باز بموضع ماما خاتون مراجعت نمود؛ و غنی خان را، باهانت تمام در حبس نگاه میداشت.

• بیت •

بازاری دل موز چه کوشی ؟ هران شربت که نوشانی بنوشی .

با خبر مردم در میان آمده، غنی خان را خلاص داد، و عهد و پیمان گرفتند، که دگر با تولک خان در مقام نزاع و عداوت نباشد. غنی خان، پیش از آنکه بکابل بسد نقص عهد نموده، بجمیعت تمام بر سر تولک خان رفت. تولک خان خبر یافته، رو بدرگاه گیتی پناه آورد. غنی خان پاره راه تعاقب او نموده، باز گشت. بعد از چند روز، غنی خان بسیر فالیز از کابل بیرون رفته. والدۀ میرزا محمد حکیم باتفاق شاه ولی اتکه، و فضایل بیگ، و پسرش ابو الفتح بیگ بقلعه در آمده، دروازه‌ها بر روی غنی خان بستند. چون بحوالی قلعه رسید، دروازه‌ها را بسته دید؛ دانست، که مردم از او برگشته اند. ناچار کابل را گذاشته رو بدرگاه معلی آورد. والدۀ میرزا مهمات کابل را پیش خود گرفته وکالت میرزا را بفضایل بیگ که کامران میرزا او را کذر کرده بود تفویض نمود؛ و پسرش ابو الفتح بنیابت او بلوازم وکالت می پرداخت. چون او در وقت تقسیم موضع جاگیرهای خوب را برای خود جدا کرد و مواضع خواب را جهت سرکار میرزا و سایر ملازمان تعیین نمود؛ شاه ولی اتکه و ولی محمد اسپ و دیگران تاب ستم شریکی او نیاوردند. با والدۀ میرزا متفق شده در مقام دفع او شدند. ناگاه شبی ابو الفتح بیگ مست بدر خانه آمده در خواب فرو رفت. میرم بیگ خبر یافته بر سر او آمده بیک ضرب شمشیر کار او را کفایت کرد. پدرش فضایل بیگ پازر و سپاهی که داشت گریخته خواست که بمیان هزاره در آید، که بعضی از نوکران میرزا از عقب او رفته، او را گردن زد؛ و بعد از آن شاه ولی بیگ اتکه باتفاق والدۀ میرزا خود را عادل شاه خطاب کرد. چون این خبر بسامع علیه رسید، منعم خان را، بحکومت کابل و اتالیقی میرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده. محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین احمد خان، و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعیین نمودند. والدۀ میرزا تمام لشکرها، یکجا کرده، و میرزا را

که دران اوان سن او بده رسیده بود، همراه گرفته، بعزم جنگ بجلال آباد که سابقاً بجوی شاهي موسوم بود، آمده، انتظار وصول منعم خان میکشید. منعم خان ازین طرف، بتعجیل رفته، و جنگ کرده، در حمله اول شکست یافت. و تمام لشکر و حشم بباد داده، باهانت تمام رو بدرگاه آورد. و والدنا میرزا محمد حکیم، بعد از فتح، بکابل رفته، شاه ولی آنکه را مظنه آنکه او نسبت به بیگم قصد غدیر دارد، بقتل رسانید. و حیدر قاسم کوه بوز را، بوکالت میرزا موسوم ساخت.

و درین سال، واقعه میرزا شرف الدین حسین رو نمود. تفصیل این اجمال آنکه میرزا شرف الدین حسین، پسر خواجه معین، بن خواجه خاروند محمود، بن خواجه عبد الله ست، که بجواجکن خواجه اشتهار دارد، و او پسر خواجه ناصر الدین عبد الله احرار ست. میرزا شرف الدین حسین، بملازمت حضرت رسیده برتبه امیر الامرای ترقی کرد، و ناگور بجاگیر او مقوم شد. آنجا نیز ترددات مردانه از و بظهور رسید، و پدر او از کاشغر آمده، مورد مواحم خسروانگه گشت. بحسب تقدیر، بعد از چندگاه، میرزا شرف الدین حسین، بی سد و جهت ظاهری باغواوی ارباب حسد، متوهم شده، بجایز ذاکو، گریخت. حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذرافند، فرار از خاندان بهرام خان راه، که بواسطه خدمات پسندیده در زمانه امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود، بخطاب خانگی سرفراز ساخته، جاگیر میرزا شرف الدین حسین بار عذایست فرمودند. و از امرای عظام، مثل محمد سالی خان و محمد قلی توقبائی، و مظفر مغول، و میوک بهادر را، بکومک حسین قلی خان تعیین فرمودند. و حکم جهانمطاع بصدور پیوست. که امروای مذکور تعارف میرزا شرف الدین حسین نموده، او را بدست آورند. اگر از کودتای نصاب خود نادم باشد، استمالت داده،

بدرگاه بیدارند؛ والا در مکافات اعمال او کوشیده، بلوازم اعدام و اتلاف او قیام نمایند. و چون اخبار توجه حسین قلی خان و دیگر امرا بمیرزا شرف الدین حسین رسید، ترخان دیوانه را که محل اعتماد او بود، در اجمیر گذاشته، بجانب ناگور رفت. افواج قاهره قلعه اجمیر را محصور ساختند. بعد از دو سه روز ترخان دیوانه امان طلبیده قلعه را بدوالتخواهان درگاه سپرد. و امرا بدعاقب میرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند. اتفاقاً وقتی که میرزا شرف الدین حسین بجالور رسید، شاه ابو المعالی، که از مکه معظمه معارفت نموده بدرگاه می آمد، بمیرزا شرف الدین حسین را خورده، در احداث فتنه باو قرار داد. که بر سر کوح و اوراق حسین قلی خان، که در حاجیپور گذاشته بود، رفته، دست بردی نموده، ازان راه بکابل رفته، میرزا محمد حکیم را بهندوستان بیلارد؛ و شرف الدین حسین میرزا ازیں طرف آنچه مقدر او باشد تحریک سلسله فتنه و فساد بدهد.

در بد چون بهم همنشینگی کنند، ز کار جهان خورده بینی کنند،

دشو دست امید از خیر شان، که در وادی شه بود سیر شان.

ابو المعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را، همراة گرفته، چون بحوالی حاجی پور رسید، معلوم کرد، که احمد بیگ و اسکندر بیگ از قوابلان حسین قلی جهت دفع او آمده اند. از آنجا انحراف ورزیده جانب نازول توجه نمود. ناگاه خود را بقلعه نازول رسانیده، میرگیسو شقدار آنجا را گرفته، بزیکه در فوطه خانه آنجا جمع آمده بود، بر جمعی که همراة خود داشت، تقسیم نمود. حسین قلی خان بعد از شنیدن این خبر، برادر خود اسمعیل قلی بیگ را، بهمراهی محمد صادق خان بدعاقب ابو المعالی فرستاد. چون ایشان قریب بحاجی پور رسیدند، و معلوم کردند، که ابو المعالی خود را جانب نازول کشیده، احمد بیگ

و اسکندر بیگ را همراه گرفته، سر در تعاقب ابو المعالی نهادند. چون بدوازه کروهی نازنول رسیدند، خانزاده نام برادر ابو المعالی را که شاه نوندان می گفتند، و از جاگیر خود بر آمده بقصد ملازمت برادر میرفت، در راه در خورده، گرفته، در بند کردند؛ و ابو المعالی از نازنول گریخته، رو به پنجاب آورد. و احمد بیگ و اسکندر بیگ از اوج قاهره جدا شده، بطریق ایلغار بدنیال ابو المعالی شتافتند

جمعی از نوکران ایشان، که سابقاً نوکر میرزا شرف الدین حسین بودند، بهم عهد بستند و سوگند خوردند، که وقتی که بابوالمعالی مقابله روی دهد، احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته، بار پیوندند، و دانه قلی نام مفسدی از ایشان جدا شده، بتعجیل هر چه تمامتر خود را بابوالمعالی رسانیده، مؤده اتفاق انجماعت بار رسانید. ابو المعالی بمجرد شنیدن این حکایت خود را در جنگلی که در کنار راه بود کشید؛ وقتی که احمد بیگ صحافی او رسیدند، از کمینگاه بر آمده، حمله بر ایشان آورد، و نوکران ایشان که باهم اتفاق کرده بودند، نیز شمشیرها کشیده رو بصاحبان خود آوردند، و دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ، از مشاهده اینحال گریخته احمد بیگ و اسکندر بیگ را تنها گذاشتند. و این هر دو مرد مردانه بعد از کوشش و کشتن بسیار بدرجه شهادت رسیدند.

حضرت خلیفه الهی در فصبه متوره بلوازم شکار اشتغال داشتند، که این خبر بمسامع علیه رسید. شاه بداغ خان، و تاتار خان، و رومی خان و غیرهم را بتعاقب ابو المعالی، تعیین فرمودند. که بتعاقب رفته، هر جا که بار رسد سزای کردار او، بدامن روزگار او نهاده، تا خاطر از مهم او جمع نکند از پانته نشینند. و زیات عالی از متوره نهضت فرمود، و دارالملک دهلی را از فرزول خود رشک فرودس برین گردانیدند. از

غرائب واقعات آنکه، در آن وقت که شرف الدین حسین از درگاه گریخته، بجانب ناگور رفت؛ کوکه فولاد نام غلامی، از غلامان پدر خود را برین داشت، که گاه بیگانه در کمین بوده، بهر وجه که تواند، بحضرت آسیبی رساند؛ این بی سعادت بقصد اینکار همیشه، در اردوی معلی میگشت؛ و انتظار فرصت میکشید. اتفاقاً حضرت از شکار معاودت نموده، از بازار دهلی میگذشتند. وقتی که نزدیک بمدرسه ماهم آنکه رسیدند، آن نابکار، خون گرفته، تیری پرکشش کرده، بشانه آنحضرت زد؛ و از آنجا که عنایت الهی، همه وقت شامل حال آن شهریارست، زخم کاری فرسید؛ و پوستمال گذشت. دولتخواهان در ساعت، آن برگشته روزگار را بضرر تیغ و خنجر، بجهنم فرستادند. و آنحضرت تیر را کشیده، همچنان سواره، بمسند خلافت رسیدند. و چند روز بمعالجه این جراحت پرداخته، بتاریخ ششم جمادی الثانی، در سکس نشست، بجانب دارالخلافت آگره، نهضت فرمودند. و بتاریخ پانزدهم جمادی الثانی، سنه احدى و سبعین و تسعمائة، موافق سال هشتم الهی، در آگره، نزول اجلال واقع شد.

ذکر وقائع سال نهم الهی

ابتدای اینسال، روز پنجشنبه؛ بهست و نهم رجب، سنه احدى و سبعین و تسعمائة بود. چون ابوالمعالی احمد بیگ را کشت؛ و معلوم کرد، که افواج قاهره بتعاقب او می آیند؛ سراسیمه شده، راههای راست را گذاشته، بوی گریز بجانب کابل نهاد. چون بحدود کابل رسید، عرضداشت متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت، و صدق ارادت، که بحضرت جنت آشیانی داشت، نوشته بماء چوچک بیگم فرستاده، باین بیت مصدر ساخت.

• بیت •

ما بدین در، نه پی عزت و جاه آمده ایم،
از بد حادثه اینجا، به پناه آمده ایم.

ماه چوچک بیگم بمضمون عریضداشت او وفوف یافته، در جواب او این
مصراع نوشت. که

• مصراع •
گرم نما، و فرود آ، که خانه خانه تست .
و با احترام تمام، طلبیده جیه خود را، در عقد ازدواج او در آورد . و ابو المعالی
مرجع کل گشته، تمام مهمات در خانه میرزا محمد حکیم را، از پیش خود
گرفت . جمعی که قبل ازین، از سلوک ماه چوچک بیگم دل گرفته بودند،
مثل شوگون پسر قراچه خان، و شادمان وغیره، در مزاج ابو المعالی در
آمده، خاطر نشان او نمودند، که با بیگم در حیات ست، مهمات تو رواج
نخواهد یافت . ابو المعالی این مصلحت را صواب ندیده، آن عورت
ببچاره را، دختلچیر بیداد گشت . و میرزا محمد حکیم را، که خورد سال
بود، در دست خود کرده؛ تمامی مهمات را از پیش خود گرفت .
و حیدر قاسم کوه سر را، که وکیل میرزا بود، بدست آورده، بقتل رسانید؛
و برادرش محمد قاسم را مهد ساخت . ترمی محمد خان، و باقی
محمد خان فافسال، و حسین خان با جمعی از ملازمان بیگم یکجا شده،
دو سر ابو المعالی زبان شدند . که اذتقام بیگم ازو بکشند . عبدی سر مست
ابو المعالی با ازین معنی حیرت از ساخت . ابو المعالی با جمعی، که بار
متفق بودند، مسلح و منظم و مستعد قتال ایشان گشت . جماعت مذکور،
بطرف راست درون قلعه در آمدند . ابو المعالی نیز، بمدافعت پیش آمد،
و بسیاری از طرفین بقتل آمدند . آخر ابو المعالی روز آورده، ایشان را از قلعه
بیرون آورد . چنانچه هر یک از ایشان متعرق شده، رو بطرفی نهادند .

و محمد قاسم، که در بند بود، خلاص شده، در بدخشان نزد میرزا سلیمان رفته، کیفیت واقعه را معلوم ساخته، میرزا را بر رفتن کابل تصریح نمود. و میرزا محمد حکیم نیز، کس خود نزد میرزا سلیمان فرستاده، استدعای حضور او کرد. میرزا سلیمان چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت، لشکر بدخشان را جمع کرده، باتفاق حرم محترم خود خرم بیگم، رو بکابل آورد. ابوالمعالی نیز، لشکر کابل را یکجا کرده، میرزا محمد حکیم را همراهِ گرفته، بکنار آب غوربند رفت. و از طرفین، صفها ترتیب یافته، آتش قتال افروخته شد. جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند، از بدخشیان شکست خورده، رو گردان شدند. ابوالمعالی میرزا محمد حکیم را، در مقابل میرزا سلیمان گذاشته، خود بمدد آنجماعت رفت. نوکران میرزا محمد حکیم، فرصت غنیمت دانسته، میرزا محمد حکیم را، از آب گذرانده، نزد میرزا سلیمان بردند. و باقی لشکر کابل، از مشاهده اینحال، پراکنده شده، هرکس خود را، بگوشه کشید. ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد، از میرزا محمد حکیم، و لشکر او، اثری ندیده، مضطر شده راه گریز پیش گرفت. بدخشیان سر در تعاقب او نهاده، در موضع چاریکاران، باو رسیده، گرفته، بخدمت میرزا سلیمان آوردند. میرزا سلیمان بغرورشحالی تمام، میرزا محمد حکیم را، همراهِ گرفته، بکابل در آمد. و ابوالمعالی را بعد از دو سه روز، دست و گردن بسته، نزد محمد حکیم فرستاد. و میرزا فرمود، تازبان، او را از حلق کشیده بقصاص رسانیدند؛ و این واقعه، در شب هفدهم رمضان، سنه سبعین و تسعمائة واقعه شد. بعد از آن، میرزا سلیمان صبیغ خود را، از بدخشان بکابل طابیده، در ازدواج میرزا محمد حکیم، در آورد؛ و اکثر ولایت را، بمردم خود جاگیر داده، امید علی را، که در محل اعتماد او بود، بوکالت میرزا تعیین نموده، خود بجانب بدخشان مراجعت فرمود.